

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةَ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيَاءِكَ الَّتِي أَنْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَوةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقْرِئُ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغُهُمْ عَنَّا فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ.

«السبب الثاني: الحيازة عند ما يحوز الشخص الطبيعي شيئاً من المباحات فإنه يملكه؛ لأنه على أساس

المشهور فالحيازة سبب للملكية شرعاً بمقتضى السيرة العقلانية الممضاة بالأدلة الخاصة.»

سبب دوم را می‌فرمایند حيازت است، این اشکال بر این که این را سبب دوم شمرند آن قبلی را تخصیص المال من جانب المؤسسين آن را سبب اول شمرده بودند. این تخصیص المال من جانب المؤسسين بحثی که در آن انجام شد این بود که آیا همزمانی تملیک با آن شخص اعتباری چگونه است، نه در اسباب تملیک بود. خب یکی از اسباب تملیک هبه است، یکی از اسباب تملیک ممکن حتی حيازت، یک کسی دارد الان همان موقعی که دارد انشاء می‌کند شخصی این شخص اعتباری را یک کسی هم مثلاً اگر گفتیم می‌شود به نیت همین شخص اعتباری می‌آید حيازت می‌کند. این دوتا مسأله است، یکی این است که اسباب تملیکی که ما در اشخاص طبیعی داریم آن اسباب تملیک در مورد شخص اعتباری اعتبار دارد یا ندارد؟ این مسأله، یک مسأله‌ی دیگر این است که آیا همزمانی تملیک با ایجاد شخص اعتباری این مضر هست یا نیست؟ نه در اصل خود تملیک بحث، در خود اصل سبب بحث نمی‌کنیم بلکه می‌خواهیم بگوییم همزمانی سبب با اصل

وجود آن شخص اعتباری هم‌زمانی‌اش مانع می‌شود که این سبب اثر بگذارد یا نه؟ بنابراین اسباب را باید شمرد بعد این خود این مسأله را جدا مطرح کرد که حالا هم‌زمانی لازم است یعنی مضر است یا هم‌زمانی مضر نیست؟ خب این حالا بنا بر این ترتیبی که وجود دارد فعلاً سبب دوم را حیات ذکر کردند. بحث در این است که مسلم در شخص طبیعی حیات موجب تملک می‌شود و یکی از اسباب تملک عبارت است از حیات، حیات مباحات اصلیه. مثلاً کسی می‌رود توی بیابان و بوته‌های خار مثلاً یا هیزم و امثال ذلک برای گرمایش برای پخت و پز این‌ها جمع‌آوری می‌کند، حیات می‌کند که سابق‌ها خب خیلی متعارف بود این مسأله. یا می‌رود شن، سنگ، نمی‌دائم خاک این‌ها را از مباحات اصلیه حالا می‌آورد. البته حالا زمانی که تشکیل حکومت اسلامی شده باشد یا قانون مثلاً مملکت این باشد که خاکبرداری مثلاً اجازه می‌خواهد فرض کنیم آن حالا مسأله آخری، حالا در مواردی که این حکومت اسلامی وجود ندارد و طبق عموماً «من حاز ملک» بخواهد طبق آن برود جلو و تقیید هم ندارد به این‌که به اجازه‌ی مثلاً دولت باشد. چون یک بحثی هست که بعضی بزرگان مراجع عصر هم فرمودند که در مملکت‌هایی هم که حکومت اسلامی نیست اما مخالفت با این جور قوانین و قواعدی که تنظیم می‌کند حیات آن کشور را که مخالفت با او به هرج و مرج و امثال ذلک منتهی می‌شود خب می‌گویند اشکال دارد دیگر. مثلاً در حج فرض کنید که سعودی حالا می‌گوید که خود اهالی مکه و اهالی یعنی عربستان در ایام حج نباید بیایند الا مثلاً فلان مقدار. خب بعضی بزرگان معاصر دام‌ظله فرمودند که باید عمل بکنند طبق، نباید بیایند و اگر خلاف این باشد مثلاً مستطیع نمی‌شود آن شخص، چون این شرط را باید مراعات بکند ولو حکومتش حکومت اسلامی و مشروع شرعی نباشد. حالا این بحث‌هایی است که در آن‌جا که تقیید می‌شود این ادله‌ی احیاء و حیات و امثال ذلک؛ اما آن چیزهایی که الان توی حکومت اسلامی هم دیگر نگفتند کسی یک آجری یک سنگی می‌خواهد بردارد برای مثلاً مسجدش باشد یا توی رودخانه می‌خواهد یک سنگی را بردارد برای این‌که با این نماز بخواند، بگوید این هم

باید برود اجازه بگیرد. آن قهراً آن جاهایی است که می‌خواهد یک زمین بزرگی را یک زمینی را تملک بکند یا حيازت‌های خیلی خاکبرداری بیاید بکند به جوری که کذاست خب آن‌ها بله می‌گویند اجازه مثلاً. علی‌ای حال حالا صحبت سر این است که آیا همان‌طور که حيازت برای شخص طبیعی موجب تملک است برای شخص اعتباری هم موجب تملک می‌شود یا نمی‌شود؟

«عند ما يحوز» حيازت می‌کند شخص طبیعی چیزی را از مباحات، مباحات اصلیه «فإنه يملكه» آن شخص طبیعی مالک آن شیء می‌شود «لأنه على أساس المشهور فالحيازة سبب للملكية شرعاً بمقتضى السيرة العقلانية الممضاة بالأدلة الخاصة» به مقتضای سیره عقلانی که این سیره عقلانی هم البته امضاء شده به ادله خاصه. البته این عبارت کضم الحجر الى الانسان شده، برای این‌که اگر ادله خاصه وجود دارد خودش اطلاق دارد خب خودش، حالا سیره عقلانی باشد یا نباشد، اگر سیره عقلانی هست بله به عدم ردع هم کفایت می‌کند که ما بگوییم که حجت است. بنابراین این می‌شود دوتا دلیل درحقیقت، به دو دلیل می‌شود استدلال کرد، یکی ادله‌ای که فرموده «من حاز ملک» و یکی هم این‌که بگوییم سیره وجود دارد حالا «حاز ملک» هم نبود شارع ردع که نکرده از این، این خودش دلیل می‌شود بر پذیرفتن شارع مقدس آن را. بله چون سیره وجود دارد بنابراین، این تشریح شارع می‌شود تشریح امضائی نه تشریح تأسیسی. تشریح تأسیسی آن است که در بین مردم، در بین عقلاء، در بین عرف خب وجود ندارد شارع تأسیس می‌کند. اما یک چیزی که بین خودشان هست مثل «احل الله البيع» هم امضائی هست درحقیقت «تجارة عن تراض» امضائی است چون در بین مردم این وجود دارد شارع هم قبول فرموده و همین را. حالا هم می‌فرمایند که «بمقتضى السيرة العقلانية الممضاة بالأدلة الخاصة. و حينئذ لو حاز الشخص الاعتباري شيئاً، كما لو استخرجت الشركة معدناً أو اصطادات سمكاً بمباشرة الأشخاص الطبيعيين كممثلها» اگر شخص اعتباری یک چیزی را حيازت کرد مثل این‌که یک شرکتی آمد معدنی را حيازت کرد که این کارگرهایی که کار می‌کنند فلان، این‌ها همه مزد می‌گیرند

برای شرکت دارند معدن را حیازت می‌کنند نه این‌که برای خودشان. پس درحقیقت آن شرکت بواسطه‌ی این ممثلش و مدیرعاملش یا رئیسش یا نماینده‌اش آن دارد حیازت می‌کند برای خودش آن معدن را. یا ماهی‌هایی را، سمک و ماهی را صید کردند برای یک شرکتی «بمباشرة الاشخاص الطبيعيين» همانند ممثلين آن شرکت و مدیرعامل و امثال ذلك «بحیث تقع الحیازة للشخص الاعتباری لا للممثلين» که اصلاً این حیازتی که دارد انجام می‌شود برای شخص اعتباری است، آن‌ها اصلاً قصد نمی‌کنند برای خودشان، قصد می‌کنند برای آن شرکتی که دارند مزد می‌گیرند و این کار را برای شرکت دارند انجام می‌دهند. خب «كالحیازة التي تقع للأشخاص الطبيعيين» مثل حیازتی که برای اشخاص طبیعی انجام می‌شود. یک وقت خود شخص می‌رود توی بیابان و مثلاً بوته جمع می‌کند، هیزم جمع می‌کند یا معدن، یا این‌که کارگر می‌گیرد می‌گوید شما بروید برای من این کار را انجام بدهید. این‌جا هم شخص اعتباری بواسطه‌ی ممثل و امثال ذلك این کار را می‌کند. حالا وقتی این کار را کرد «فینبغی أن نری هل تشمل تلك الأدلة الشخص الاعتباری أم لا؟» آن ادله‌ای که گفتیم ادله‌ی خاصه وجود دارد آیا این‌جا را هم می‌گیرد یا نه؟ «تعنی عبارة: مَنْ حازَ مَلَكَ أَنْ كَلَّ مِنْ قَبْضِ شَيْئاً وَ وَضِعَ يَدُهُ عَلَيْهِ فَقَدْ مَلَكَهُ وَ العبارة هذه وقعت فی کلام کثیرٍ من الفقهاء فی محل الاستدلال مع هذه العبارة لم ترد فی روایة معتبرة، حتی قيل إنها غير موجودة فی کتب العامة و الخاصة» خب این عبارت «من حاز الملك» که معنایش این است که هرکسی که قبض کند یک چیزی را یا وضع ید بر آن بکند این مالکش می‌شود حالا ولو این‌که قبض هم نکرده باشد، وضع ید کرده باشد. مثلاً یک کسی رفته حالا یک سنگی چشمش را گرفته می‌خواهد این سنگ را بردارد این برای خودش، حالا این را برداشت از روی زمین یا این جوری دست گذاشت روی آن که بعد بردارد. این به همین می‌شود بحسب این روایتی که فرموده «من حاز ملک» مالک می‌شود. منتها این عبارت می‌فرمایند که این عبارت در کلام بسیاری از فقهاء در کتب استدلالی و غیر استدلالی مثلاً وارد شده اما در یک روایت معتبری نیامده، نه در کتب روایی خاصه و نه در

کتاب روایی عامه «مع أن هذه العبارة لم ترد في رواية معتبرة حتى قيل انها غير موجودة في كتب العامة و الخاصة». البته من یادم می‌آید که در زهر الربیع مرحوم سید نعمت‌الله جزایری رحمه‌الله یک داستانی که حالا من دیگر حیا می‌کنم آن داستان را این‌جا نقل بکنم خودتان خواستید مراجعه بفرمایید نقل کرده که آن مقدماتش را عرض نمی‌کنم، که یک جاریه‌ای در آن واقعه گفت «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من احیاء میتة فهی له» بعد یک جاریه‌ی دیگر در همان واقعه گفت که «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» ظاهراً این‌طور توی ذهنم هست از خیلی سابق‌ها «من حاز ملک» پس از این داستان استفاده می‌شود که کأن این مسأله به حدی مشهور بوده و از پیامبر که حتی جواری و کنیزان هم این داستان را این کلام را می‌دانستند که در مقام احتجاج آن احتجاج به این روایت کرده که «قال رسول الله من احیاء میتة فهی له» آن یکی احتجاج کرده به آن روایت این نشان می‌دهد که این مثلاً یک امر معروفی بوده این روایت.

حالا علی‌ای حال «لکن یمکن اصطیادها من مضمون بعض الأخبار و الروایات» اگر چه خود این عبارت «من حاز ملک» حالا به یک سند معتبری به دست ما نرسیده اما این روایت را و مضمون این روایت را می‌توانیم از مضمون بعض اخبار و روایات اصطیاد بکنیم و به دست بیآوریم و استخراج کنیم «کموثقة زرارة عن الإمام الصادق علیه السلام حیث یقول: «إِذَا مَلَكَ جَنَاحِيهِ فَهُوَ لِمَنْ أَخَذَهُ»» خب این روایت چی دلالت می‌کند؟ می‌فرمایند که وقتی که یک پرنده‌ای قدرت پرواز پیدا بکند و مالک، مالک بشود یعنی مسلط بشود، بر بال‌های خودش که دیگر می‌تواند در اختیار خودش است می‌تواند پرواز کند، این هرکس این پرنده را بگیرد مالک او می‌شود. خب پس این حیازت است دیگر این خودش، هرکی آن را گرفت اخذ کرد او را این مالک می‌شود خب این یک مورد است. پس در مورد این مباح اصلی که طائری باشد که مالک جناحی شده این روایت می‌فرماید بله. حالا پس این مورد بواسطه‌ی این روایت ثابت می‌شود. حالا اگر الغاء خصوصیت بکنیم که طائر چه فرق می‌کند با مثلاً سمک؟ این چه فرقی می‌کند مثلاً با آن بوته‌ی درختی که توی بیابان است آن

است؟ اگر الغای خصوصیت کردیم خب از همین روایت می‌توانیم عموم را استفاده کنیم. حالا ممکن است که بعد روایت دیگری ضمیمه بکنیم می‌بینیم آن‌ها هم با ضمیمه‌ی با همدیگر این مطلب از آن استفاده می‌شود.

«و موثقة السكونی عنه علیه السلام» این عطف به آن موثقه است کاف بر سر آن می‌آید «و موثقة السكونی عن الصادق علیه السلام أيضاً: أن أمير المؤمنين قال: في رجل أبصر طيراً فتبعه حتى وقع على شجرة» یک شخصی، یک مردی یک پرنده‌ای را دید او را دنبال کرد تا این‌که این پرنده‌ی نتوانست بگیرد تا این پرنده رفت نشست روی یک درختی «فجاء رجل فأخذه» یک کسی جلدی کرد او آمد گرفت این را، حالا او دنبالش کرده بود ولی نتوانسته بود آن را بگیرد، دنبالش کرده بود این پرید و پرید آمد نشست روی یک درختی، تا نشست یک نفری جلدی کرد و او اخذ کرد «فجاء رجل فأخذه فقال أمير المؤمنين: للعین ما رأت ولید ما أخذت» آن‌که دیده خب بهره‌ی همین دیدن و کیف کردنی که یک حیوانی دارد می‌بیند، او بهره‌ی دیدنش را می‌برد، اما این ملک کسی می‌شود که آن را اخذ کرده. پس این روایت هم باز البته در مورد طیر این هم واقع شده این هم دلالت بر همان مطلب می‌کند که «من حاز ملک».

خب حالا «بحسب الفهم العرفی يمكن إلغاء الخصوصية عن الطير الوارد فی الموثقتین، و تسرية الحكم و تعديته إلى سائر المباحات.» که بگوییم در نظر عرفی این مثل همان جایی است که فرموده «إذا اصاب ثوبک الدم فاغسله» چطور آن‌جا عرف برای ثوب خصوصیتی نمی‌بیند بلکه می‌گوید حضرت درست است ثوب فرمودند چون این محل سؤال و محل ابتلاء آن شخصی بوده که حضرت به این مطلب و به او فرمودند و الا ثوب خصوصیت ندارد. حالا این پارچه هنوز ثوب نشده، خب اگر ثوب شده دم به آن خورد نجس می‌شود اما هنوز خیاط این را به شکل ثوب درنیاورده، پارچه‌ای است که حالا هست. حالا این دم به آن خورد نجس نمی‌شود؟ حالا قبل از این‌که پارچه بشود پنبه‌اش، آن نخش، آن اگر دم به آن خورد نجس نمی‌شود؟ باید ثوب بشود تا نجس بشود؟ نه خصوصیت ندارد این‌ها. عرف در این جاها می‌فهمد که این‌ها خصوصیت

ندارد، این‌ها موضوع عام است و این از باب مثال گفته شده. این‌جا هم که حضرت فرموده، حالا اگر یک کسی می‌آمد سؤال می‌کرد می‌گفت آقا یک سمکی این دنبال می‌کرد هی تور می‌انداخت که بگردد اتفاقاً یکی دیگر تور انداخت و آن را گرفت، این مال کی می‌شود؟ آن‌جا حضرت نمی‌فرمود مال کسی است که آن را گرفته و دست روی آن گذاشته، چه فرقی بین طیر و این مثلاً می‌کند؟ عرف این‌جا الغاء خصوصیت می‌کند. این‌که فقیهی که عرفی باشد فهمش خیلی مهم است این‌جاها و امثال این موارد هست که آثارش ظاهر می‌شود. فلذا آن آقایانی که بالاخره فیلسوف علوم عقلی و این‌ها را خیلی دنبال می‌کنند توی آن وادی‌ها هستند خب این‌جاها هی شک می‌کند خب بله شاید فرق می‌کند ما چه می‌دانیم؟ آن فهم عرفیه وقتی که مستور بشود یا دیگر از بین برود هی این‌جور جاها شک می‌کند ولی کسی که فهم عرفی دارد و آن فهم عرفی‌اش زائل نشده باشد خیلی این‌جور جاها خب می‌تواند استنباط واضح‌تر و مؤثرتری داشته باشد. مگر کسی خدا مقام جمع‌الجمعی به او داده باشد که توی علوم عقلی دقت‌های آن‌جوری دارد در فقه و این‌ها که می‌آید به فهم روایات فروعی، روایات در غیر فروعی البته همان دقت‌ها توی آن هست، اما روایات فروعی معمولاً چون مخاطبش عرف و این‌ها هستند همان فهم عرف در آن‌جاها ملاک است. خب این‌ها به خدمت شما عرض شود که فلذاست که شما استفتائاتی که مثلاً از آقای سید ابوالحسن اصفهانی شده یا از بعضی مراجع معاصر ایشان شده وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم جواب‌هایی که ایشان دادند که خیلی با فهم عرفی و این‌که همین است و این‌ها، مردم هستند جو‌رتر می‌آید گاهی تا بعضی از کلمات دیگران. «و من الواضح» خب حالا ما آمدیم چکار کردیم تا این‌جا؟ این را تا این‌جا چکار کردیم؟ در همان شخص طبیعی حالا تعدیه کردیم، حالا فوقش این است دیگر، چون مورد سؤال «فِي رَجُلٍ أَبْصَرَ طَيْرًا» بود. آن‌جا هم «فَهُوَ لَمَنْ أَخَذَهُ». بود. من هم که برای ذوی‌العقول است. خب حالا این دو تا روایت از نظر این‌که حائز کیه و آخذ کیه؟ بله، هر کی می‌خواهد باشد. آدم‌ها را حتماً شامل می‌شود. بلا فرق. اما مورد آن چیزی که حیازت می‌شود طیر است.

ما در این روایت برای این‌که به سایر موارد تعدیه کنیم باید از طبر تعدیه کنیم و الغاء خصوصیت بکنیم. اما حالا اگر بخواهیم در مورد شخص اعتباری حرف بزنیم از دو حیث باید الغاء خصوصیت بکنیم. یکی از حیث این‌که آن آخذ لازم نیست آدم باشد. یکی از حیث این‌که لازم نیست آن مأخوذ طبر باشد. حالا می‌توانیم این‌کار را بکنیم؟ حالا از نظر مأخوذش بله، حالا اگر آن‌جا که الغاء خصوصیت کردیم دیگه ... اما می‌توانیم این الغاء خصوصیت را انجام بدهیم. «ومن الواضح أن الأخبار المذكورة لا تشمل الشخص الاعتباری، لأن لفظ «من» در عبارت «فهو لمن أخذه؛ ظاهر فی ذوی العقول فلا ينطبق علی الشخص الاعتباری؛ لأنه كالشركة مثلاً» آن‌که از ذوی العقول نیست. «ليصدق عليه عنوان «من أخذ». خب شما اگر بگویید بله، شخص اعتباری درست است اما ممثلش می‌رود این‌کار را می‌کند. مدیرعامل دارد این‌کار را می‌کند. یا آن کارگرهایی که گرفتند این‌کار را دارند می‌کنند. جواب این است: «وأما مثله فهو وإن كان من ذوی العقول، لكنه يحوز للشركة لا لنفسه؟؟ للشخص الاعتباری» نه برای خودش «والحال أن موضوع الرواية ذوی العقول الذی؟؟؟ يحوزون شيئاً لأنفسهم». این‌ها، آن دوتا روایتی که خواندیم آخذ برای خودش می‌گرفت نه برای دیگری. پس شامل نمی‌شود آن‌جایی که برای دیگری باشد. «والحال أن موضوع الرواية ذوی العقول الذی؟؟؟ يحوزون شيئاً لأنفسهم فهذا ما يرتبط بالحديث الأول». که من در آن مأخوذ بود.

س: ...

ج: دوباره بفرمایید.

س: ...

ج: نه، این بیان این‌جا نمی‌آید. به خاطر این‌که می‌خواهیم ببینیم حیازت باعث تملیک شخص اعتباری می‌شود یا نمی‌شود؟

س: ...



ج: این برای خودش که نکرده، ما دلیل می‌خواهیم. اگر کسی برود. آن روایت اولی را اگر حساب بکنیم آن روایت اولی این است که اگر کسی برای خودش آمد این کار را کرد او مالک می‌شود. اما اگر برای خودش نکرد. فقط مزد گرفته برای دیگری کرده. درست؟ آن ...

س: ...

ج: او چون، آن آدم خودش می‌توانسته حیازت بکند. حالا به جای این که خودش حیازت بکند اجیر گرفته، وکیل گرفته، اجیر گرفته. ولی حیازت وسیله تملیک به خودش بوده. اما این جا حرف سر این است که اصلاً حیازت وسیله تملیک برای شخص اعتباری هست یا نیست؟ اگر باشد حالا اجیر کند کسی را. باید اول اثبات بشود که با حیازت می‌تواند تملیک، تملک کند؟ اگر با حیازت می‌تواند تملک کند حالا شما بگویید بله، خب حالا اجیر می‌گیرد.

س: ...

ج: اما این چه دلیلی داریم ما که داریم همین را می‌خواهیم اثبات کنیم. بحث مان اصلاً این است.

س:؟؟ قادر بر حیازت نیست؟؟ باید یک کسی را اجیر کند.

ج: می‌دانم اما این سبب تملکش می‌شود تا بیاید کسی را اجیر کند؟ این می‌گوید آقا، نمی‌شود. می‌گوید آقا، مثل این که

س: ...

ج: مثل این که می‌گوییم آقا، مرد می‌تواند با پنج تا زن ازدواج کند تا حالا یک کسی را وکیل کند بگوید تو برو برای من عقد بخوان؟ اول باید اثبات بکند که این پنج تا زن می‌تواند بگیرد دائم؟ تا بعد بگوییم حالا کسی را اجیر کند یا وکیل کند که برود برایش انجام بدهد. این جا هم بحث همین است. اصلاً شخص اعتباری با تملک می‌شود مالک بشود تا حالا اجیر بگیری برایش یا نه؟ بحث این است. بله، در شخص طبیعی حتماً با

حیازت می‌تواند تملک پیدا کند. اما شخص اعتباری هم با حیازت می‌تواند تملک کند تا حالا به واسطه مدیرعاملش یا به واسطه رئیسش یا به واسطه ممثل دیگری بیاید این کار را انجام بدهد أم لا؟ «وَأما عن الحدیث الثانی»:

س: ...

ج: کارش چیه؟

س: ??

ج: کار کی؟

س: ??

ج: می‌دانم. آن جا هم صحبت سر همین است. آن جا هم ما ... اگر شرکت می‌خواهد این کار را بکند اول الکلام است که داریم بحث می‌کنیم که آیا شرکت با صید می‌تواند مالک بشود؟ این اول ال ... باید این را اثبات بکنیم. تا بعد بگوییم حالا مثلاً با مدیرعاملش و فلان و این‌ها، اصل این که شرکت می‌تواند با صید مالک بشود این اول الکلام. اما آدم‌ها که می‌توانند. آدم‌ها به حسب ادله می‌توانند با صید مالک بشوند. حالا که می‌تواند با صید مالک بشود حالا به جای این که خودش مباشرت بکند ممکن است اجیر بگیرد. کارگر بگیرد. بگوید برو برای من صید کن، مزد به تو می‌دهم. ولی این بعد از آن است که ثبت که شخص طبیعی با صید مالک می‌شود و این از اسباب تملک او هست.

س: ایشان فرمود ?? که عاقل ??

ج: خب عاقل که نیست. این روایت شاملش نمی‌شود.

س: اگر برای مجنون بشود. ?? برای ?? بشود و حیازت ?? هیچ اشکالی ندارد. ??

ج: برای کی؟

س: این‌که اگر وکیل بشود برای یک مجنونی،؟؟ کسی به این اشکال کرده؟؟

ج: چه جور؟ مجنون خودش وکالت داده؟

س: حالا ولیّ مجنون وکالت داده.؟؟ اشکال ندارد؟؟

ج: بله. آن چون، چون آن روایت، آن روایات، آن به خاطر سیره عقلائیّه که داریم که در آن جا هم مالک می‌شود خب ادله می‌گیرد. دلیل داریم آن‌جا. برای، می‌رود مثلاً برای فرزند صغیرش این کار را می‌کند یا برای مولیّ علیه‌اش می‌رود این کار را می‌کند. آن‌ها دلیل داریم.

س: ...

ج: بله، این فقط یک نظریه ضمیمه‌ای بود که تمام نبود آن نظریه. بله، طبق آن نظریه حالا یک راهی دارد. «وَأَمَّا عَنِ الْحَدِيثِ الثَّانِي»: حدیث ثانی را ببینیم که آیا می‌توانیم به آن تمسک کنیم؟ «فَنَقُولُ: هُنَاكَ امْتِحَانٌ أَنْ «ال» فِي «الْيَدِ» هِيَ لَامُ الْعَهْدِ لِلإِشَارَةِ إِلَى يَدِ الْآخِذِ لِلطَّيْرِ. وَحِينَئِذٍ فَالْبَيَانُ الْأَنْفِ يَرِدُ عَلَى هَذَا الْحَدِيثِ أَيْضاً»؛ این‌جا حدیث دوم فرمود که چی؟ «لِلْعَيْنِ مَا رَأَتْ وَلِلْيَدِ مَا أَخَذَتْ». این و لید الف و لام دارد. این الف و لام اگر الف و لام عهد باشد یعنی همان که گفت «فَجَاءَ رَجُلٌ فَأَخَذَهُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِلْيَدِ مَا أَخَذَتْ». یعنی و لید آن رجل، همین رجلی که گفتیم، اگر این باشد خب همان اشکالی که گفتیم در آن روایت اول، در این روایت ثانی هم می‌آید. آن‌جا من بود ذوی‌العقول بود. این‌جا و للرجل ما أخذت که یعنی این لید یعنی آید آن رجل، الف و لامش عهد باشد. خب باز هم پس مانحن فیه را نمی‌گیرد. رجل است دیگه، به شخص اعتباری چه ربطی پیدا می‌کند؟ می‌فرمایند که «فَنَقُولُ: هُنَاكَ امْتِحَانٌ» این‌که «ال» در «الید» لام عهد باشد برای اشاره به یَدِ آخِذِ طَيْرِ که آن رجل باشد. «وَحِينَئِذٍ» اگر گفتیم این اشاره به یَدِ آن آخِذِ طَيْرِ است و الف و لام عهد است «فَالْبَيَانُ الْأَنْفِ» آن بیانی که در گذشته نزدیک گفته شد «یرد» بر این حدیث ثانی هم نیست. «لأنّه حول ذوی‌العقول». چون این هم درباره ذوی‌العقول رجل است بالاخره. رجل هم از

ذوی العقول است. «بالإضافة إلى أنَّ «ال» إذا كانت لام الجنس فعنوان للید منصرف عن الشخص الاعتباری». این اشکال اول.

اشکال دوم: حالا فرض کنید الف و لام الف و لام عهد نباشد. و الف و لامش الف و لام جنس باشد. الید. لید ما إخذت. بگوئیم الف و لام جنس است. خب باز هم اشکالش این است که ید، خود ید که مدخول این الف و لام باشد انصراف به ید انسان دارد. مگر شخص اعتباری ید دارد؟ شرکت مگر دست دارد؟ ید ظاهرش این است این جوارح است. یعنی این. پس بنابراین باز این که بخواهیم بگوئیم ... بله، گاهی ید کنایه هست از مثلاً قدرت. یدالله فوق ایدیکم. خب بله، آن ید آن‌جا به معنای یدالله که خدا ید جسمانی ندارد. آن به معنای قدرت است آن‌جا. کنایه گاهی گفته می‌شود. اما این‌جا که به معنی ید است این‌جا؛ ظاهرش همان ید است که گفته آقا دست گذاشته روی این، همین دست ..

س: ...

ج: که آن به خاطر الغاء خصوصیت است. پس این ید بالاخره ید، حالا اگر با پایش گرفته بود. خب آن هم چی؟ آن به خاطر الغاء خصوصیت است که مسلّم خصوصیت در آدم ندارد ید. ولی بالاخره ید این‌جا یعنی ید. اما دیگه ید شامل جایی بشود که به معنی سلطنت باشد، مسلّم است یا ید کنایه از مسلط باشد آن مسلط حالا ولو امر اعتباری باشد به واسطه مثلاً ممثلش.

س: این‌که اعتبار داشته باشیم بیاییم؟؟ در این روایت؟؟ قدرت ...

ج: ظهور ندارد در این. و لید ما أخذت، شما وقتی که روایت را خواندیم قبل از این‌که این حرف‌ها را بزنیم چی توی ذهن شما آمد؟ و لید ما أخذت. یعنی یا ید آن رجل یا همین ید. ید.

س: ...

ج: یعنی مسلط؟

س: ...

ج: نه، می‌دانم. ید یعنی مسلط؟ و لید یعنی للمسلط سواء كانت این مسلط انساناً أو امرأ اعتباریاً. این. بعد هم

س: ...

ج: پاورقی که ما نداریم این‌جا.

س: چاپ قبلی.

ج: آهان چاپ قبلی؟ حالا ما چاپ قبلی را نداریم فعلاً...

بله، ایشان می‌فرمایند که «فَعَنْوَانَ لِلیدِ مَنْصَرَفٍ عَنِ الشَّخْصِ الْعَتَبَارِیِّ. بَلْ عَلِیٌّ فَرَضَ قَبُولَنَا أَنَّ عَنوَانَ «مَنْ أَخَذَ»، وَ «لِلیدِ» یَصْدُقُ عَلِیَّ الشَّخْصِ الْعَتَبَارِیِّ، فَهَذِهِ الرِّوَایَاتُ لَا یَصِحُّ التَّمَسُّکُ بِإِطْلَاقَاتِهَا فِی مَبْحَثِنَا الْحَالِیِّ مِنْ نَاحِیَةِ أَنَّهَا لَیْسَتْ فِی صَدَدِ بَیَانِ سَبَبِیَةِ الْحِیَازَةِ لِلْمَلْکِیَةِ، بَلْ بِصَدَدِ بَیَانِ أَمْرِ آخَرَ، بَعْدَ الْفِرَاقِ عَنِ سَبَبِیَةِ الْحِیَازَةِ لِلْمَلْکِیَةِ لِأَنَّ الْحَدِیثَ الْأَوَّلَ نَاطِرٍ إِلَى مَوْرَدِ أَخَذِ الطَّیْرِ الطَّلِیقِ بِأَنَّهُ فِی مَلْکِیَةِ أَخَذَ»، بله.

اشکال دیگری که می‌کنند این است که در هر دو حدیث شریف برای استدلال به بحث شخص اعتباری این است که حالا از آن دو اشکال صرف نظر کنیم. بگوییم من أخذ مثلاً شامل غیر ذوی العقول هم می‌شود. و «لید» هم بگوییم که الف و لامش عهد نیست و الف و لامش جنس هست و انصراف هم ندارد به ید انسان. و کنایه است مثلاً از آن. فرض کنید این‌ها را بگوییم. اما اشکال این است که این دو روایتی که محل بحث قرار گرفته، آن روایت اول چی بود؟ فرمود: «إِذَا مَلَكَ الطَّائِرُ جَنَاحَهُ فَهُوَ لِمَنْ أَخَذَهُ». یعنی با این قیدش که آن مالک جناحش است. یعنی چی؟ یعنی آزاد است. این در مقام این است که پرنده آزاد با حیازت به تملک در می‌آید. این جهتش را دارد بیان می‌فرماید. یعنی بعد الفراغ از این‌که در شرع مسلم است که حیازت، این سبب ملکیت هست. حالا در این مورد دارد می‌گوید اگر این جور شد سبب ملکیت است. پس در مقام این نیست که اطلاق داشته باشد بگوییم کل حیازة یوجب التملک، این در مقام این نیست. مثل این‌که شما اگر

بگویید، بگویید که کسی اگر برود مثلاً آرد بخرد، برنج بخرد مالک می‌شود. بخرد. این جا نمی‌توانید بگویید ها پس معلوم می‌شود بیع در همه جا موجب تملک است. این در مقام این نیست. در مقام این است که می‌خواهد بگوید که گندم با بیع می‌شود تملک کرد. بعد از فراغ از این که بیع در جای دیگر گفته شده به عنوان قانون که بیع یکی از اسباب تملک است. و تملیک است. پس فرق بین این که یک سببی را دلیل در مقام بیان این باشد که این سبب تملیک است و می‌خواهد این را بیان کند. این به اطلاقش تمسک کنیم. یا نه، بعد الفراغ از این که این چنین است، این که در محل خودش با قیودش و خصوصیاتش گفته شده است حالا در یک موردی می‌خواهد بگوید که آن چیزی که آن جا گفته شده. حالا آن علی‌الاطلاق گفته شده، با تقیید گفته شده، با هر چی، این در این مورد اشکالی ندارد.

س: ...

ج: اصل الحیازة نه بخصوصیاتها و اطلاقها.

س: ...

ج: بله، می‌خواستیم بگوییم که ...

س: ...

ج: بله، بله، که می‌خواستیم بگوییم که پس در مورد ما هم اشکالی ندارد دیگه. بل علی فرض قبولنا. این که عنوان من أخذ و لید صادق بر شخص اعتباری هم هست این روایات لایصح التمسک باطلاقشان در مبحث حالی ما. این مبحثی که الان داریم بحث می‌کنیم از آن که این است که شامل شخص اعتباری هم می‌شود یا نه؟ «من ناحیة» چرا؟ اشکالش را بگوییم. «من ناحیة» اشکال از چه ناحیه‌ای هست؟ از چه ناحیه‌ای می‌گوییم که لایصح التمسک؟ «من ناحیة آنها لیست» این روایات لیست در صدد بیان سببیت حیازت برای ملکیت تا شما به اطلاقش تمسک کنید. بلکه بصدد بیان یک امر آخری است بعد از فراغ از سبب بودن

حیازت برای ملکیت. چون حالا توضیح این‌که چه طور در چیز آخری است نه در بیان سببیت حیازت؟ «لأنّ الحديث الأول ناظر إلى مورد أخذ الطير الطليق» آن پرنده‌ای که آزاد است «و أنه في ملكية الآخذ». می‌گوید طیر آزاد این در ملکیت آخذ است. مع احتمال آن یكون الطير في ملك شخصي. با این‌که احتمال داده می‌شود که این در ملک شخصی باشد اما این احتمال این‌جا چون او آزاد است. ولی اگر بال در نیآورده، آن‌جا حضرت می‌خواهد بفرماید که نه، این احتمال این‌که شاید این مال کسی باشد. و مالک جناحینش نیست. مثلاً فرض کنید که سابقاً این جوری بود. ما بچه که بودیم مثلاً می‌گفتند این کبوتر چاهی و این‌ها، این‌ها توی خانه باشد برای جن و فلان و این‌ها؛ روایت هست. خب کبوتر می‌گرفتیم بال‌هایش را قیچی می‌کردیم که نتواند بپرد برود. این دیگه مالک جناحینش است. این روایت که دارد می‌گوید اگر این مالک جناحش هست؛ یعنی قیچی نکردند یا نیستند بال‌هایش را که نتواند پرواز بکند؛ خب این هر کی بگیرد مالک او می‌شود. احتمال این‌که این شاید یک مالکی داشته باشد این‌ها نیست. اما اگر این پرنده مالک جناحش نیست. به چی؟ به این‌که قیچی شده. که رسم است. خیلی‌ها برای این‌که کفتر دارند، چی دارند، برای این‌که این نبرد برود آن بال‌هایش را قیچی می‌کنند که نتواند بپرد. پس آن روایت اول در چه صدد است؟ در صدد این است که حضرت کار ندارد که حیازت کجاها مالک می‌شود کجاها مالک نمی‌شود؟ این را نمی‌خواهد بگوید. حضرت فرموده اگر این بال‌هایش مالک بالش است؛ این بله. اما اگر مالک بالش نیست به این‌که آن را قیچی کردند یا بستند با بند، این نه. پس درواقع برای این جهت است آن روایت اول. می‌فرمایند که ناظر به این است که طیر آزادی که جایی‌اش قیچی نشده باشد، بالی‌اش بسته نشده باشد این در ملکیت آخذ در می‌آید. با این‌که احتمال هم داده می‌شود که شاید مال مردم باشد اما شارع فرموده نه، تا ثابت نشود مال مردم است مال آخذ می‌شود. «وهذا ظاهر سائر الروایات الواردة

فی هذا الباب. بقیه روایاتی هم که در باب وارد شده همین‌طور است. این هم ... «و کذاک» حالا این مال حدیث اول. حدیث اول که روشن است. «و کذاک الحدیث الثانی فهو ناظر فی الواقع إلى أن مجرد الإبصار لا یثبت حقاً للمبصر». این را دارد می‌گوید. می‌گوید آن را که دنبالش کرده و دیده او فایده ندارد. آن‌که فایده دارد أخذ است. حالا باز در مقام بیان این نیست که همه‌جا أخذ به درد می‌خورد یا نمی‌خورد؟ این در مقام بیان این است که دیدن به درد نمی‌خورد. أخذ است که به درد می‌خورد. مثل آن آیه شریفه «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ». در مقابل این‌که آن‌ها می‌گفتند «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا» حضرت فرمود خدا جواب چی داد؟ گفت شما این دوتا را با هم مقایسه نکنید. خدا بیع را حلال کرده. حالا در مقام این نیست که با همه‌ی خصوصیاتش چیه؟ مطلقاً حلال کرده؟ مطلقاً حلال نفرموده؟ می‌خواهد بفرماید این را با آن مقایسه نکنید. خدا آن را حلال کرده، آن را حرام کرده. حالا کجا ربا را حرام کرده؟ مطلقاً در مقام این نیست. حتی بین زن و شوهر، حتی بین فرزند و پدر، حتی بین عبد و مولی، حتی بین مسلم و کافر، یا نه؟ فعلاً اصلش را دارد می‌گوید. شما این را با آن مقایسه نکن.؟؟ در مقام این است. این‌جا هم همین‌جور است. حضرت می‌خواهد بفرماید او که دیده فایده ندارد. آن‌که گرفته. اما در مقام در این نیست که حالا گرفتن کجاها به درد می‌خورد. پس بنابراین این روایت هم روایت ثانی هم اطلاق، نمی‌توانیم به اطلاقش تمسک کنیم. خب بقیه هم ان شاء الله برای بعد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان